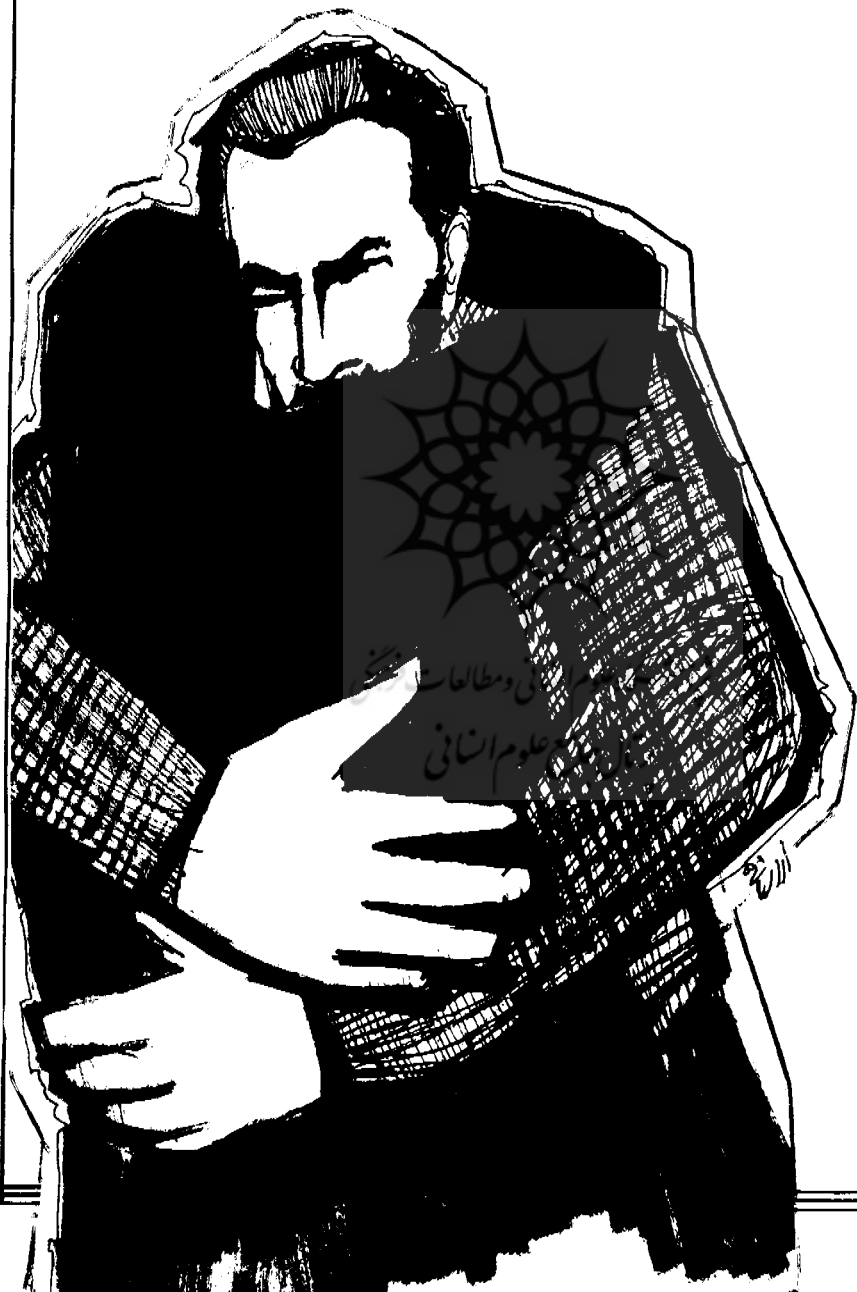


# ایمیت خاطر شاگرد



مجید رشیدی



مملو از کشمکشها و نزاعها خواهد شد. محصول این ازدواج سه فرزند بود اول دختری چهارده ساله بنام منیژه، دوم پسر دوازده ساله بنام علی، و سوم پسر بنام رضا نه ساله.

هرفدرازسالیان ازدواج آندو میگذشت اختلاف بین آن دو زیادتر میشد منیژه که خوددختری چهاردهساله شده بود بتدریج باختلافات عمیق و ریشه‌دار پدر و مادر پی برده بود و همیشه هاله‌ای از غم چهره رنگ پریده‌اش را گرفته بود و خنده و نشاط در چهره‌اش موج نمی‌زد. باینکه از نظر استعداد شاگرد متوسط خوبی بود ولی اختلافات خانوادگی مجال درس خواندن را باو نمیداد با دلسوزی و مراقبتهای مادرش تاکنون رند نشده بود ولی هرساله با دو سه درس تجدیدی

بکلاس بالامیرفت. مشکل منیژه تنها اختلاف پدر و مادرش نبود بلکه جعفر آقا بدون اینکه با اصول تعلیم و تربیت آشنائی داشته باشد میکوشید با ایراد گرفتنهای بیجا و تهدید و ارباب او را به درس خواندن وادار کند. جعفر آقا این موضوع را درک نکرده بود که مقصر اصلی خود اوست. با دامن زدن باختلافات خانوادگی ضرب و شتم و درموردی هم تهدید به طلاق روح تحصیل را در کودکان خود بالاخص منیژه کشته‌است. بجای دفع این علتها میکوشید ناراحتی و عقده‌های خود را متوجه منیژه ساخته به او فشار می‌آورد که باید بدون تجدید قبول شوی اگر فرهنگ ما این توان را داشت که از بچه‌های مردود و یا تجدیدی آماری دقیق می گرفت معلوم میشد که صدی هشتاد از دانش آموزان مدارس که در تحصیلات توفیق نمی یابند جزء کسانی هستند که در خانواده‌هایی زندگی میکنند که در آنها بجای صفا و محبت مشاجره و اختلاف

جعفر آقا در سن سی و دوسالگی ازدواج کرد خودش میگفت اگر رضایت مادرش نبود هرگز تن به ازدواج نمیداد خواهرش یکی از دختران فامیل را که دختری تحصیل کرده بود برای برادرش در نظر گرفته بود سن او در حدود ۱۸ سال بود. جعفر آقا با این ازدواج مخالفت کرده میگفت من تحصیل کرده نیستم ما با یکدیگر جور نیستیم ولی مادرش عقیده داشت که دختر کوچک را میتوان با روش و سلیقه خود پرورش داد. از این گذشته زن خانه اگر تحصیل کرده باشد بهتر میتواند کانون خانوادگی را سرشار از نشاط و خرمی سازد و زن تحصیل کرده بهتر میتواند نقش مادر را ایفاء نماید.

بالاخره جعفر آقا لباس دامادی را پوشیده با فاطمه دختر خاله ۱۸ ساله‌اش ازدواج کرد. بدیهی است مدت کوتاهی را با نشاط و خرمی هر دو گذراندند ولی هر چه از سالهای اولیه ازدواج میگذشت شکاف و فاصله بین جعفر آقا و فاطمه زیادتر میشد. ازدواج گرچه براساس نیاز فطری و طبیعی آغاز میگردد ولی به‌یستوانه‌ای بنام ایمان و یا توافق فکری نیازمند است.

اگر ایمان و توافق فکری وجود نداشته باشد زندگی مشترک کم کم بی‌فروغ گشته محیط خانه

و یا طلاق و جدائی وجود دارد .

مادر منیژه خود مشاهده میکرد که جعفر آقا چندین بار کتابها و دفترچه‌های منیژه را پاره کرده و بیرون ریخته بود ، در فرصتی آنچنان او را تنبیه کرده بود که منیژه بخاطر شرم و حیا نتوانسته بود در مدرسه حضور یابد . زیرا کبودی چهره‌اش باو مجال نمیداد که در مدرسه ظاهر گردد . در فرصتی پدرش با و گفته بود اگر اینبار تجدید بیاوری دیگر نخواهم گذاشت بمدرسه بروی . مادر منیژه همیشه به جعفر آقا میگفت بر اساس تفاوت های فردی دانش آموزی بیست میگیرد و دانش آموزی دیگر چهارده و شاگرد سومی هفت میگیرد فاطمه میگفت انسانها متفاوت هستند این رسالت محیط خانه است که بکمک مربیان مدرسه زمینه‌های مساعد فراهم آورند تا همگان پرورده شوند. او معتقد بود که هیچکس دوست ندارد مردود شده مورد توبیخ قرارگیرد این فقدان شرایط و امکانات است که راه تحصیل را بروی دانش آموزان می بندد ولی جعفر آقا معتقد بود که باید بچه را با تهدید و ارباب به درس خواندن وادار ساخت و همه حرفهای مادر منیژه را باطل و مردود میدانست .

فاطمه آن شب ناراحت بود خوایش نمیبرد زیرا قرار بود که صبح منیژه کارنامه ثلث سوم را از مدرسه بخانه بیاورد. در همان عالم بیخوابی کلماتی که جعفر آقا در باره منیژه گفته بود به خاطر می آورد . اگر این بار تجدید بیاوری آبرویترا پیش همه فامیل خواهم برد اگر تجدید بیاوری آنقدر کتک خواهم زد که از شدت کتک بمیری اگر . . .

صبح زود منیژه بمادرش گفت مادر جان دیشب احساس ناراحتی میکردم خوابهای وحشتناک میدیدم گمان کنم سرما خورده‌ام ژاکت آبی رنگی را که تو برایم بافته‌ای بده امروز میخواهم به تن کنم .

فاطمه ژاکت تن دخترش کرد با گوشه چشم به چهره منیژه نگاه کرد دید رنگ منیژه پریده‌است . و هاله‌ای از اضطراب و تشویش چهره او را احاطه کرده است .

صورت منیژه را بوسیده او را بهمراه برادر کوچکش روانه ساخت خواهر و برادر پس از پیمودن مسافتی منیژه در کنار دبستان از برادرش جدا شده راهی مدرسه راهنمایی خود شد آنسروز دانش آموزان عده‌ای نشاط داشتند وعده‌ای غمگین بودند زیرا قرار بود ساعت آخر کارنامه ثلث سوم را به بچه‌ها بدهند تا پدرانشان ذیل کارنامه را امضاء نمایند منیژه نیز کارنامه خود را دریافت کرده بود با مداد قرمز سه درس را علامت گذاری کرده بودند و این نشانه تجدیدی شدن بود رنگ پایانی مدرسه نواخته شد شاگردان با جنب و جوش بیشتری از کلاسها بیرون دویده عازم رفتن بخانه‌هایشان بودند تازودتر نمرات خود را به پدر و مادر خود نشان دهند اما عده‌ای که منیژه هم جزء آنان بود در رفتن بسوی خانه تردید و شک داشتند چهره مهربان مادر او را برفتن خانه دعوت میکرد ولی طنین جملات پدرش هنوز در گوشش شنیده میشد اگر این بار تجدید بیاوری آبروی ترا خواهیم برد او را از رفتن بخانه باز میداشت با این تردید و شک از مدرسه بیرون آمد برای آخرین بار نگاهی به در و دیوار مدرسه و دانش آموزان

افکنده در حالی که اشکی سوزان چون قطره‌های الماس بر چهره رنگ پریده‌اش غلطیده بود از همه وداع کرد زیرا او تصمیم گرفته بود که نه مدرسه بیاید و نه بخانه باز گردد .

آنروز رضا برادر منیژه یکساعت در کنار درب دبستان بحالت انتظار منتظر آمدن خواهرش ایستاده بود همه دانش آموزانی که در مدرسه راهنمایی دخترانه درس میخواندند از مدرسه خارج شده بودند رضا خود را با شتاب بمدرسه راهنمایی خواهرش رسانده مشاهده کرد که سرایدار درب مدرسه را می‌بندد از او پرسید خواهرش منیژه در مدرسه نمانده است سرایدار در پاسخ گفت نه همه شاگردان از مدرسه خارج شده‌اند .

رضا با شتاب خود را بخانه رسانید وقتی مادرش چشمش برضا افتاد پرسید رضا منیژه کجاست؟ رضا جواب داد مگر بخانه نیامده است؟ مادرش در پاسخ گفت نه آنروز خانواده جعفر آقا به تمام کلانتریها و بیمارستانها و اورژانسها تلفن زده گم شدن دخترشان منیژه را اطلاع میدادند ولی همه اظهار بی‌اطلاعی میکردند مادر منیژه نمیتوانست از گریه کردن خود را باز دارد و دائم زیر لب میگفت خدا یا منیژه عزیزم الان کجاست آیا زیر ماشین رفته آیا او را ربوده اند آیا مرده است آیا زنده است پدر منیژه دیگر آن جعفر آقای سابق نبود از کمال شرمندگی سرش را پایین انداخته میگفت فاطمه حالا می‌فهمم که همه حرفهای نودرتست بوده است و من اشتباه کرده بودم خیال میکردم با زور و تهدید میتوانم فرزندم را بدرس خواندن وادار سازم .

هوا کم کم تاریک شده اصغر آقا و فاطمه خسته و کوفته بسوی خانه برمیگشتند وقتی بخانه رسیدند فاطمه با دیدن کتابهای منیژه و لباسهای اوصدا را بپایهای گریه کردن بلند کرد جعفر آقا طاقت نیاورده در حالی که اشک حسرت از چشمانش جاری بود همسر خود را از زمین بلند کرده با صدائی لرزان گفت مرابخش همه گناهان از من بوده است من قول میدهم پس از این پدری مهربان برای فرزندانم وهمسری مهربان برای تو باشم . هنوز لحظاتی از شب نگذشته بود زنگ خانه اصغر آقا بصدا در آمد نفس‌ها در سینه حبس شده بود زیرا انتظار نداشتند که این موقع شب کسی بسراغ آنان بیاید همه اعضاء خانواده یکباره خود را بدرب خانه رسانیدند پس از باز شدن درب مشاهده کردند که عمه خانم دست منیژه را گرفته کنار درب منزل بحالت انتظار ایستاده‌اند بعدها معلوم شد که منیژه از ترس پدر خود بخانه عمه خانم خود رفته بوده و با راهنمایی‌های عمه‌اش راضی شده بوده که دوباره بخانه برگردد فاطمه اشک میریخت زیرا جعفر آقا را دید که منیژه را در آغوش گرفته با اشکهای چشمش صورت او را نوازش داده چنین میگفت دختر عزیزم من تاکنون اشتباه کرده بودم تو با کمک‌های مادرت بدرس خواندن خواهی پرداخت و در امتحان موفق خواهی شد . آنشب همه اعضاء خانواده با آرامش خاطر بخواب رفته بودند زیرا بجای جنگ وجدال در چهره پدر صفا و صمیمیت را مشاهده میکردند .